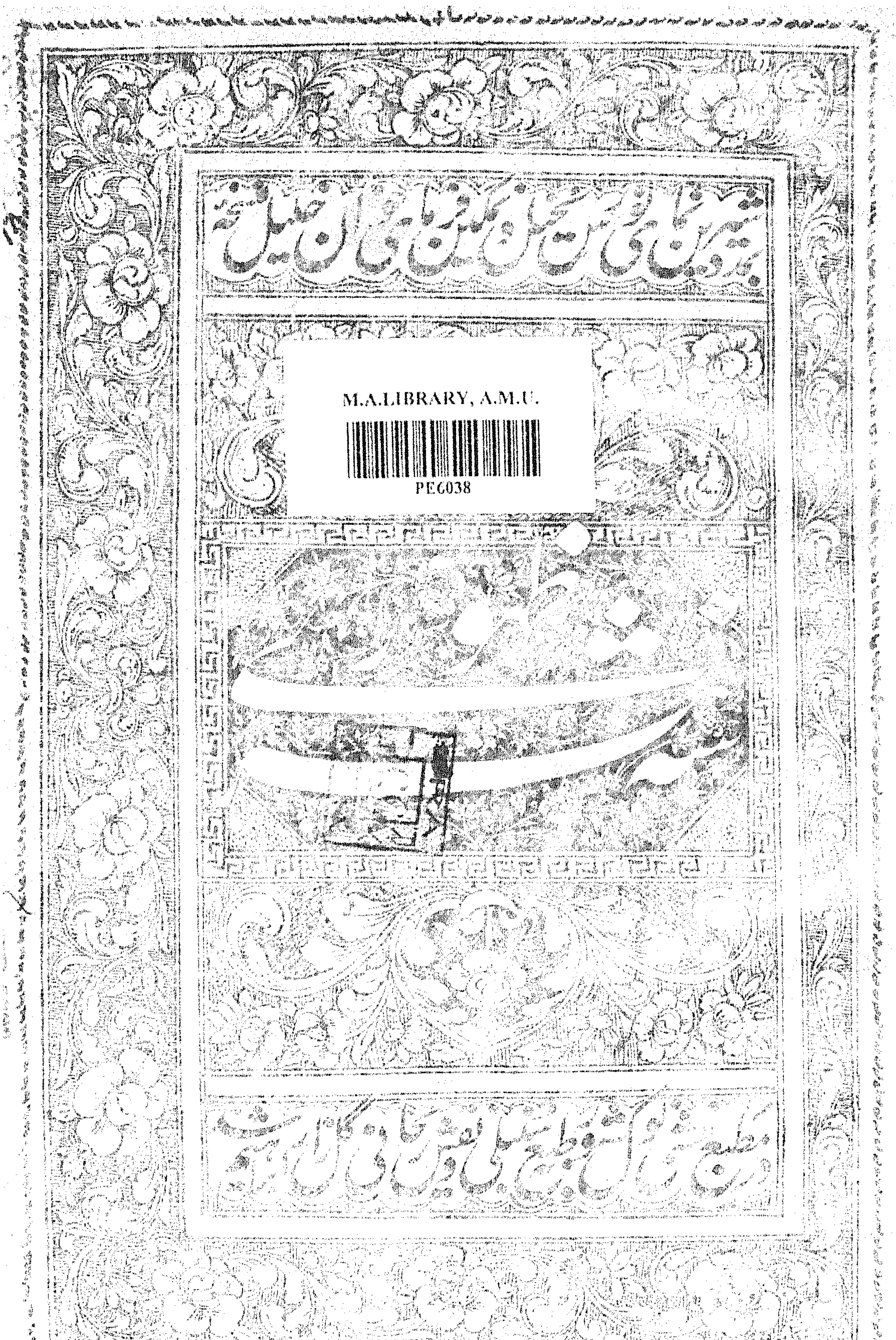

[illegible]

[illegible]

[illegible]

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE6038

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

چون آن کمر [illegible] تنگ ببست | کمر [illegible] سر [illegible] آمد [illegible]

چو [illegible] بیشت دو تا چنگ | درو دل [illegible] تار [illegible] تا لد و چنگ

[illegible] دست | [illegible] آن [illegible] دو پشت

[illegible] بحضرت [illegible] پرست

[illegible] آمد [illegible] صاحب [illegible]

باری سلطان [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] یوسف جمال [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

کفت [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

۳

[illegible]

تفاوت کز فرودین آمد بمعنی
میان عدل او تا عدل کسری

ز بیداریش خواب ایمن ز بالش
[illegible] پاسبانش کرد [illegible]

ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر
ز گرزش [illegible]

سمندش را سپید [illegible] از خال شب
کمندش [illegible]

مه نو حلقه در گوش رکابش
یکی از چاکران آفتابش

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

سخنهای که [illegible] شنیده [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ادب در پیشگاه عشق [illegible] است | [illegible] پیش [illegible] آینه دار است

[illegible]

[illegible] عالم جان [illegible]

[illegible]

در درج خجسته شعر شکن زر نقش آب بل از خون نکهت افشش رقم بود

برابش جام جم بیا آب حیاتش آتش خرمن زندگانی آذر [illegible]

خشت مرکب تاک [illegible] را انگیش سرو بن گلشن فتح دفتر خجسته نابهی دریا [illegible]

لطف فرو گستری پیاما منت [illegible] چون شکست [illegible] یابی ترشیحش [illegible]

گوهر درنظرش بیقدرتر از ریگ صحرا وعده ایش بوفا [illegible] ریگ تراز موج دریا

ست ستاره [illegible] گفش ابر [illegible] افشانی [illegible] بسپهر [illegible] آفتاب

درخشانی باسنگینی حلمش کوه [illegible] سبکی کاه و باعلو قدرش بلند

ستاره [illegible] گیاه [illegible] با آن بلندی کار کوتاهی سقف فلک صدجا

خمیده پیچیده درآمد استان [illegible] ثنایش سر بر [illegible] کشیده قد [illegible] فضایل

در حصر کمالات [illegible] آب در [illegible] کشت [illegible]

برابر زبان شکر این [illegible] که ادراک زبان [illegible] پیوندش [illegible]

و لازمست [illegible] پاکان [illegible] که در هر طرف مجلسی [illegible]

محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق [illegible] ماده عیش

سرو رشته اند بنوازش روزگار دایره را اگر [illegible]

[illegible] طلا [illegible] چیده دستار [illegible] کتاب [illegible] نغمات [illegible]

رقم عیش [illegible] صفحات [illegible] آل [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] احیای [illegible] صدور [illegible] کامه [illegible]

[illegible]

ترانه سازان هند بسنجیدن ترانه‌های چند نگی ترازوی چنین
و بین در دست زمرغ پیشگان هوشیار مغز بشراب خم مندل سرمست
پاکوبی اصول در دست تنگ شغال رگ اندوه و ملال پایمال زمزمه
نقش نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال ابیات

ز بس در نغمه انگیزیست ایام
سرود و صید اگر در گوش بهرام

تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت
ترنم خانه در کام زبان ساخت

ببستش مرغ دل هارست آهنگ
که از بام و درش سر زد آهنگ

چهارانه استفراغ نغمه آن حال
که خوشتار ساز مرغ را بال

زبانها از شراب نغمه سرمست
نفسها پای کوبان دست بر دست

ضمیر شب را در ورده به آواز
بشورش شیشه با نغمه پرواز

کر اکسیر و سر و سرو ساز زند
ز خاک پاک بیجاپورست از زند

اگر شکوه جهانبانی و قواعد گیتی ستانی در ترتیب رزم و بزم در رعایت عزم و حزم آیتی ست در شان او، تشریفی ست بر قد او کجا تمام و افتد اعظم پیچ عجب عجب آنست که در هر فن مثل شمار از خط و تصویر کرده فنونان عصر شیب بی نشیبتی برزانوی جد و جهد نشسته سفینه سخن درست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته‌اند بادرک توجه و دورگستر زبانی علم امتیاز برافراشته در زبانها به تحسین

[illegible]

خرد سخنی کلک شسته شهنشاه هنر آفرین خواندش بیان واقعه و جهانگیرش در [illegible] بدیع و دلیل قدرت صانع [illegible] کار قلم نقش پردازش در نقل رنگ آئینه سپید فضا از صورت سازیش جلا پردازی چشم گرد سوادان بسمل [illegible] در [illegible] گیری تا طلوع [illegible] علیل نهادن در سیاهی خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان و نامه‌دان سازش پرورش طره مرغوله مویان با تیغ خامه عنبر شامه اش عطارد [illegible] پاره [illegible] هر خط فرمان نهادن بشیاره کشا پرده سازش زهره [illegible] پرده بر افتادن شعر هر چه قلمش [illegible]

ز خطش سرمه پرور چشم دیدن
ز نقشش حلقه در گوش شنیدن

[illegible] تاج او [illegible]
عطارد ورد او اش قطره [illegible]

چکد چون خامه سر وا رد باشتا
[illegible]

عروس صفحه اخطش نگار است
[illegible] کر به هر سو خود نگار است

نقط چهره‌اش دانه چهره است
چنین دامی که [illegible] گیری [illegible]

گر چون در فن صورتگری بست
قلم از [illegible]

ز نقاشی برنگ چهره آراست
که نقشش [illegible] چمن [illegible]

اگر بلبل کند آواز بشنو
[illegible] آواز [illegible]

نگه [illegible] وفا [illegible] تمام
[illegible] بدام

[illegible]

ز گل چینان باغش فضل غرور داد
شگفته غنچه ها از جنبش باد

چو او کس صورت معنی نپرداخت
بدعوی لب گشک چون نای پرداخت

هنر گو خنده ها بر لب با بی
ز اشک غم بمژگان بیفشان

هنر پرور نگو در غیب [illegible]
که آمد سر زبان بی تیر [illegible]

آنچه تا غایت دستگاه صنایع و علم هنری نهاده کرم زیاده بخشش دست [illegible]
آن گشاده تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول و از ازل استعداد
نکته کتابی و گلی گلزار تا تبدل خار از راه هنر دربای که خلیده که بشگفتگی مرحمتش
زیب آن گل مراد بجیب [illegible] تعلیم صنعت کسب کمال که چشیده که بچاشنی
انعامش [illegible] شکر بکام رنگ شیده و در هیچ چیز حسن هنر نهان نگردیده
که تیزی انسکار آن عاشقی نوزین اگر از تحریک باد موجه آب هر جاری
سحر رزیست یا ز جلوه آتش و حالی هر ذله انگیز بتعریف این کرم نفس ست
و تحقیقت آن تر زبان اگر چه بسبب عادلیت واد اقسام هنر داده
و سیده سبحان الله بقرین سخن تنها پرداخته و می پردازد هر چه در بیان
نهاده ذهن نقادش از زیور قبول بر کران و آنچه سنجیده طبع دقایقش
انسبکی بر خاطر گران بالغ کلامان درسه طفلان مکتب اندیشش
و شهسواران جولان بیان پیادگان عرصه تکرار اینش که تفصیلش
قطره مستغرق دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب

[illegible]

درخشان آغاز و طومار بلاغتش آویزه گوش فصاحت شور شیرینی گفتارش

نمک مائده ملاحت نقطه خامه انتخابش مهر گنجینه اسرار شعشعه شعله

تیغ سخن صیقل آینه اظهار کام سخن در شکر [illegible] شیرینی [illegible]

[illegible] یکسر [illegible] امید [illegible] لب [illegible]

تملک دلها در کف ابروی اشارتش [illegible]

هر بیت هر حرفش شعله هر حرفش [illegible] بیت [illegible]

سخن را تا به خاطر بود کوست ... نبودش جای صاحب شکوهست

عروسی بود از پیرایه عاری ... ز جهت بست خود در شرمساری

کنونش آسمان پیرایه بند است ... سر [illegible] در گوش عروس است

لآلی عقد پروین سینه بند است ... خیال [illegible]

ز شاگردیش استادان سخن ساز ... [illegible] ناز

حلاوت چاشنی گیر از بیانش ... [illegible] شیرینی [illegible] زبانش

چنان شیرین کند هر حرف مشکل ... که شیرین کند در گوش [illegible]

بآن سنگینی از کاه آورد یاد ... اگر کوه از [illegible] سنگ [illegible]

نشاند داغ گل در گفتگو پیچ ... نشاند تا [illegible] تنگ [illegible]

بجام شوق گردد باده پیما ... [illegible] قطره [illegible] طوفان دریا

بحرف آورده گیتیش آشنا را ... مباحث گشت [illegible] این [illegible]

[illegible]

سخن از فکر حفظ مرتبت رست   کا   ز ترتیبش بجای خویش بنشست
بود گر عیب بین چشمی گشاید   دگر زو خرده بینی نیاید

و از جملهٔ حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته و التزام این مژده که چاشنی تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهائی که درین اشعار در زنّار بسته شد حلقهٔ اثر بر در دلها کوبد و باد نفس گویندگان گرد غمهای کهنه از زوایای خاطر شنوندگان بروبد رباعی از شاه دکن

جهان نشاط آباد است + خاک غم از آب نغمه اش بر باد است +
ارباب ترانه کهنه شاگردانند + آن نورس که ازو نوشده طرز استاد است

وجه تسمیه این کتاب آنکه

بیان نو شیرهٔ مجتمع را نورسش میگویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش دانند شایسته است و باین معنی که این نسخهٔ بدیع عجیب از پردهٔ غیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس خوانند هم رواست مصرع قیاس مسمّی ازین اسم گیر فضاهای دیدن بصفحاتش گلشن و سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی برگش لفظ دلکش بارش معنی بینش بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر و تقریر و نظارگیان از موج رطوبت عبارات

[illegible]

رودان [illegible] تحریر [illegible] نقش [illegible] از آه تا [illegible] از خال [illegible] بیان

از شیح طراوت کلمات [illegible] سطر بالا الاول [illegible]

مرده جان بخشی هوا اکتساب [illegible] بجسته پای سر [illegible] یعنی [illegible] نقاب بے درکار

[illegible] تیسیری بپا [illegible]

زرنگینیش گل در شگوفه بوستے | ز سیراب [illegible] گل [illegible]
[illegible] که فردوس چمن ست | [illegible] ست
کسی زرنیسان تواند ساخت گلها | کتبچه چون خلیل [illegible] لب
[illegible] شاد [illegible] چمن [illegible] | [illegible]
[illegible] تا آن | سخن [illegible] کرده [illegible]
[illegible] برتار [illegible] ست | [illegible] ست
خورشید درخشان [illegible] | [illegible]
سحن [illegible] درخشان [illegible] | [illegible] ست
گشته [illegible] دوستان [illegible] بلب | ورق را گر [illegible] بلب
سطر [illegible] | ورق از [illegible]
حروفش [illegible] قبا [illegible] پشت | [illegible] است
[illegible] فارغ البال | [illegible] پامال
[illegible] | [illegible]

١٢

از آنجا که خداوند لطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال و روز [illegible]

اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست خواست که این [illegible]

سخن هم اتفاق افتد تا به برکت هنرمندیش هر روزه فیض و نور دیگر کسب کنند فرمان

واجب الاذعان عز صدور یافت که استادگان با کمیت [illegible]

[illegible] و مستعد خود را پای محک امتحان آورده

یابند بعضی مجمل و مفصل بر دارند و بعضی [illegible] دیوان [illegible] مشکلات مرقوم

سازند با وجود آنکه [illegible] اشعار [illegible] نهایت [illegible] بکار رفته

[illegible] سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بیجا و بجا آوردن

[illegible] که صحیفهٔ انشای شان هرگز آشنای کلک [illegible]

و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه [illegible] خجالت شستند و آنچه

از زبان سخن‌بیان شنیده‌اند نوشته خود را در این شرح [illegible] خامه

[illegible] آشنا [illegible] متانت [illegible] شراح

شرح از [illegible] ادب [illegible]

گر عراق و گر خراسان [illegible]

[illegible]

دیباچه [illegible] فواید و اغراض منظور [illegible] آری [illegible]

[illegible] و فضای جان [illegible]

۱۳

باغ در بستان [illegible] یعنی در کارگاه قدرت [illegible]

شغل چشیدن حکمت [illegible] در باب هم [illegible]

[illegible] عبارات [illegible] اند که [illegible] اول [illegible] نشست [illegible]

بسیار عبارت باشد که [illegible] در آن ماده [illegible] کنند و [illegible]

بسر فرازی و دیگر [illegible] لفظ [illegible] و هر چند [illegible]

کتاب [illegible] بیان [illegible] کرده اند [illegible] الفاظ [illegible]

و [illegible] خرده [illegible] آن [illegible] و اشکال آن [illegible]

[illegible] طبع مستفیدان [illegible]

اهل انصاف [illegible] اگر [illegible] شود [illegible] از بهارست [illegible]

[illegible] کمالات [illegible]

آن [illegible]

اگر احتیاجی [illegible]

سخن [illegible] ایشان [illegible]

کشاده [illegible]

[illegible] روحی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولقا نیست که یکی در شکستن گوهران بهار دل سخت کند تا مشتری [illegible]

دست بیچ [illegible] آمده و فکر گیتی قلم تبرک رقم را از تیزی سر [illegible]

[illegible] تا شانزار کشوده چون صفحات [illegible] تمام [illegible]

آن [illegible] شاهی مجلس بهشت آیین آیین نگاه در سماع بسته اند و تمجید و [illegible] در چشم [illegible]

[illegible] نشسته اند و عقل مصقول و [illegible] چشم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش [illegible]

[illegible] نگان بر همه کاین ستایش از مقوله ستایش دیگر پیداست که در [illegible]

[illegible] کنند و قطره و ذره ایشان را [illegible] از دریا و نطاق آفتاب

[illegible] مقال [illegible] داده [illegible] این [illegible]

[illegible] که [illegible] خط خوبان مشک [illegible] نسرین [illegible] داده [illegible]

[illegible] نغمه نوازش بروی سامعان گشاده که [illegible] دفتر [illegible] اندازه [illegible]

[illegible] نیست و شد قانون [illegible]

[illegible] را [illegible] صحبت سعادت بساط بوسی روزی باد [illegible]

و فطرت [illegible] گشته حقیقت حال [illegible] مقال [illegible]

این دعا [illegible] از ادب [illegible] دعای [illegible] نوازش [illegible]

[illegible] واجب و لازم [illegible] حضرات عالیه [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] قانون سخن [illegible] نواخته [illegible] باشند تا [illegible]

١٥

قطعه

[illegible] کامرانی جهانبانان باد [illegible]
[illegible] پروانان [illegible] ساغر [illegible]
[illegible] باد از [illegible]
[illegible] تا [illegible]

باد و معنی [illegible] تا [illegible]
با [illegible] اقبالش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] تا [illegible]
[illegible] اوست [illegible]

دیباچه دوم از سه نثر ملا طغرای مشهدی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی چمن آرای [illegible] بهار پیرا [illegible] گلزار ابراهیم و رخساره یوسف [illegible] دعا [illegible] الفاظ معنی [illegible] شاهی [illegible] معنی خلیل [illegible] شاه [illegible] اقلیم [illegible] یگانه و ممتاز [illegible] اول [illegible] کثرت و [illegible] وحدت معنی کلام [illegible] نظام [illegible] وکشف [illegible] [illegible] صفحه حال را [illegible] گلستان [illegible] از [illegible] تماشاگاه [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] تماشای [illegible]

[illegible] بنیان [illegible] بمصور قضا [illegible] احوال ان نیز [illegible]

باشد [illegible] که [illegible] کشتن [illegible] کفر را با ایمان [illegible]

که ضد [illegible] چندل چاره از پیشانی بر همان نیز دارد از [illegible]

و ولی دریکی گشتند [illegible] بعلاقه [illegible] پیش خودی [illegible] آمیخته [illegible] حق

چشم حق بین ولی حق چو خاطری عرفان را سینه [illegible] معرفت [illegible]

آسمان [illegible] مثنوی

لطف و خشمش [illegible] آستان وار / پای رفعت به آسمان وار

طرز او طرز حق پرستیدن / در عبادت به [illegible] دیدن

وحدت این آن و کثرت او / خلوت [illegible] دیگران [illegible] صحبت او

هیچ جز حق در آن نمی گنجد / در دلش این و آن [illegible]

باورش از زلال اعتقاد درست / بت شکن گشت چون خلیل نخست

شرک [illegible] لعنت ایمان / کفر در فکر [illegible] عرفان

[illegible] پادشاه [illegible] / طینتش باج خواه [illegible] ها

بندگی [illegible] خدا [illegible] / در عبادت [illegible]

[illegible] او [illegible] عبادت [illegible]

[illegible] شکایت [illegible] نعت [illegible] و [illegible]

از ادای [illegible] مرتضوی پیرایه [illegible] رونق [illegible] مثنوی [illegible]

۱۷

اعتقادش کار ملت از شکست مصون بقبول امرش دست معروفان
بر سر و بر و نهیش زخم منکران منکر زرق و دین آسوده شاید استنادش
شور ترویج ملت نمک پاید شاهنشاهیش بیاموزی تفویض آیت کاخ
ایمان خاراًبنیان و بدستیاری ترتیبش درگاه محکمه علیه دارا دربان مجلل
گیرودار گماشتگان شهر و دیار بهر امضای قانونیان قضا قدرت [illegible]
و در محفل تربیت [illegible] مثال متمکنان مسند شریعت بر فراز اورنگ احکام پادشاهی
مقدم نشین و بر [illegible] شارع شرع گرد [illegible] از داوران جد [illegible]
و محبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده
دلیل محبت پیش رویش پیروی اصحاب کبار دهران پاکی طینت محبت [illegible]

مثنوی

صرف نیکان همه توانایش / بر بدان ضربت تبرآسیش
نخل بدعت نشاندگان بی بر / تن بسر برگرفتگان بی سر
گر و از هم جدا حق و باطل / دو جهان فرع بیعت او حاصل
نفس سرکش ز زیر دستانش / در پرستش خداپرستانش
ضعف از زر فتنش مدارایی / حلقه در گوش شرع دارایی
نظم هر کار و بار بر شدعت / کفر را هم مدار بر شکست
گر نه دار القضا نشان آرند / آسمان را نشان کشان آرند

با [illegible] حجاب لحد شد
چون [illegible] با اعدا

الف [illegible] بر [illegible] ز ورزد ع
غره کردیش بشریعت غرا

سوم شأن و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند پایگان [illegible] باشند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند و سجود درگهش که پیشانی نشانند که از فرق فرقدان سایش فرق کلاه کیانی بدست [illegible] کرد ادیش خواست خود را افراساخت اگر مرد و فایش نباخت دین و دنیا را باخت از سربیان بهرکیش ببارد گوهر آب شاهوار برندارد کمین بنده همین قدرش بپایه [illegible] سر بر عرش نظیرش دریابد سپهر و سلطانی و کشور [illegible] فلک [illegible] در خوان گستری نوازش عالمی محتاجب لباس هواز خاکی در بزنگاه عشق نقش جمشید [illegible] خواری [illegible] حاکم را منصب قائم بر داری قضا اکمال تدبیرش قدر انداز و الهام تیر کوشی

فرد از مثنوی

شق شدی چشمه زرین زبان
شوکتش گر در آمدی بمکان

هفت دریا [illegible]
در دشت جنت گلی ز [illegible]

کوه را [illegible] نمکینش
اگر حمله کرده سنگینش

چند شأن و شوکت حشم
پیشدار حرف حشمتش [illegible]

[illegible] کند کوهی بلند [illegible]
ز ثنایش نزار [illegible]

[illegible] گردون [illegible] قبایست

۱۹

[illegible] / نه همین شاه کشورش خوانند

وز همه چیز سرورش دانند / نه بجاهش عدیل [illegible]

صد فلاطون هزار اسکندر / چرخ گردون کدام صبح و شام

که به پیش ودان [illegible] خوانند / چهارم عدالت [illegible]

نعت [illegible] علمش ساخته گوش [illegible] گوش عدالتش

[illegible] انصافش [illegible] همه صفات [illegible] عادلیست [illegible] خداوند

کز ذات اگر چه پیش از این [illegible] مثال [illegible] بود آن سرا

این [illegible] آن مجاز و این حقیقت [illegible] که [illegible] عدل [illegible]

گلی [illegible] بشکفنده [illegible] که از شرق انصاف [illegible]

[illegible] آن گنبد [illegible] تا [illegible]

[illegible] گردون [illegible]

از جا [illegible] بازار [illegible]

گوش آزادگان [illegible]

[illegible] مشتان [illegible]

بازار [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

عدل و انصاف [illegible] / [illegible]

٢٠

گر خورد صدمه برگ گل از خار | ور ز خاری خلیدنی زده سر
گرد راه گریز ناخنش سر | ور بنعلی زده خار گشته سنان
کرده رم همچون حرارت از آبان | شیر در صحن بیشه پایان
گرگ در خون خویش خسپیدن | عقل را سپهگاه دیوانش
عدل را ساخته گاه ایوانش | روشن عدل و طرز آدمیت
همه شاگرد و استاد امنیت | باز نامهٔ بس خلق بر گردن
وه چه زیبا است شکار حق کردن | پنجم شجاعت سحبت چیره

بازویش حکایت سرپنجهٔ شیر زبان کام و زبان مردم شکسته و ترباده صفت ریش گوش از استماع داستان هفت خوان رستم شسته بازوی قوا دم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز و پشت صاف نوک پیکانش در پشت قاف ناوک ساز تهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد عجب که در بیدار شیر از ان در طلب بیرون برد انداز کمند شمشیر بندش از کنگرهٔ سلسله میان تاب برده نقش سخن اعداش با تیغ غمزه خوبان در ریگ کار آب خورده رهنمایی کاری بلا رگ عاشق تارک بود لعبت سپرده در تقسیم غنائم ستور و جبات شبان را قسمت شمرده

مثنوی

آورد در نبرد گاه سپر | سپر انگشت چشم شیر بدر
طفل از تیغ اوست قصه طراز | نیست سر دین زبان کمند دراز

ز خصم ریزه چو خنجرش بهم

چون بنده کرد آشنا سوفار

از کمانش سخته تیر خطا

با طغرا نامه ها کنند رقم

آرزوهای خصم گشته بچین

می چکاند بزم و رزمش مدام

بیشه رزمش باغ و بستانش

اجل از دست او گلیم هم

[illegible]

پله تیغ او سنگ سیاه [illegible] سپاهیان

قبضه از دست او گرفته قضا

چو قلمهای دست کرده قلم

هیچکس تیغ کین نرانده چنین

ساغرش زهر و خنجرش [illegible]

[illegible] فدای [illegible]

ششم سخاوت

گر گشادگی کفش تنگی دهان بگذاشته آلا در دل سائلان و دهان خواهان [illegible]

از روی عیبها برکشیده چشم بر بینان بسته و قفلها که از درها بر داشته بر دل [illegible]

سخن چنان گذاشته هیچکس از اهل الامتحان [illegible]

نشود و هیچ گدا از [illegible] گستران گرد سخای جهان [illegible]

طمع از درایستگان یاس هنگام سؤال [illegible] آن [illegible]

[illegible] سخا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۲

اگر دریاست سحاب نشانهٔ اوست و اگر کان ست آب رسانده او ابیات

چون قضا دفتر وجود نوشت | بر کف او برات جود نوشت
کف او قلزم ست جود سحاب | گشت امید عالمی سیراب
لافد ار پیش او ز پُرے دریا | هیچ گردد در پیش حباب آسا
وعدهٔ او شود وفا پیشش | انتظاری نگشته تکیه‌گهش
ماه در روی سکهٔ شاهے | در درم غرق کیسهٔ ماهے
همه سعی آفتاب اکسیرے | پیش جودش هنوز تقصیرے
سائلان بر سوال لب ننهند | دو جهان را بیک طلب بدهند
کمترین بذل ملک و شهر و ده است | نقد صد گنج صرف یک بده است
کاری افتاد ابر نیسان چه کرا | وعدهٔ آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود و تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینایانیکه چشم تماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند چهرهٔ درخشانی مشعل وادی کلیم عارض آتشناکش گلزار ابراهیم با افسانهٔ قامتش خوابها همه بنهال و حکایت خرامش نفسها همه پامال در عشرتکدهٔ محبتش دلهای حزین بهم و در بهارستان عشقش نگاه‌های تشنه مرده

۲۳

وه چشمان چرعه خوار جام جمشیدیش تا طلعتان در دیده از خورشید پیشش ظلمتی

دیده خورشید زار از رویش
سنبلستان شام از مویش

دست بر دل ز طلعتش خوبی
پای در گل ز قامتش طوبی

عارضش نوبهار باغ ارم
داغ پروانگی چراغ حرم

کرده آیینه را تجلی خیز
از [illegible]

گوهر عشق را بلش مخزن
[illegible] را [illegible]

این تصرف نه مهر و هشت مر ماه
هر نگاهی که رفت و هشت نگاه

در دل لعبدان تصرف از او
عشق [illegible]

پیش رویش بهشت ساخته رو
[illegible] صاحب [illegible]

می [illegible] حصار [illegible] باد
[illegible]

هشتم بهشت [illegible]

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال [illegible] تالیف [illegible] بیگانگان شارح متن [illegible] پیروی پیش [illegible] رهنمای آب حیات [illegible] نشانند [illegible] جلال [illegible] خواری [illegible] آشتی [illegible] [illegible]

تند باران سحاب پیمانش را حباب سندان و سوهان قضا بخاییدن زنجیر عهدش
کند دندان از تصور نازکیش نشتر رو ساختن و از تعقل تند بارش کوه در بغل
باختن با بلاهت خوی خوشش حریر نسیمن خشن و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن
پیشانی درکشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی دریا کی پرده چشم خدابینان

ابیات نمک عمر شهد مرهمتش / تشنه جو نیست بحر مکرمتش
چشم بر راه نتش نوازش را / جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطری ز صفحه کینش / کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهرآگین / بگذرد بر لبش شود شیرین
چیست فرهیش گر سخن راند / مغز راز استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال / که کشد خجلت از تغیر حال
بشکند آسمان در ایوانش / نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسیکه با او ساخت / برد در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید / وانکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازه طبع وقاد ونش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور و فکر نقادش ژرف
و دریا تنگ موج بتحریر نغمهای داودی موم کننده دلهای آهنین
و برطوبت ترانهای باربدی از مغز زهره بیهوشیست چمن در گلشن ترانه سازی

۲۵

جاوید در اندوه و پریشانی
بالغه ست در کام
محمدشاه و غیر یعنی
آسمان در دو طرف نشاه
و در آوردن لفظ ایوان نسبت
بفلک و طاق بنسبت عهد
لطیفه است که بر طبع
اول یعنی درست ساختن
و ثانی یعنی موافقت کردن
و غالب آمدن و باختن
ازدست دادن و لفظ در
عشقش متعلق بلفظ باخت

ای سخنت
آنکس با او کرده است
از صفت اوست ظاهر ۱۲

[illegible]

چه رقم زهره بکل تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفحه رقم طرازی عنبر عطار ورا به نقطه امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر بنغمات نقش مشکین برامیزد کهن ترانه خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون ریزد تشنه فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل انگشت از دهان برداشته تشنگی بیابان شام طبعان در صبح طرازی و برساطی ادایش کوتاه و رکاب زرزبان درازی دست رس معانی سنجی کجا فطرتش رکاب بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده گرانسنگش بکان گرانبهائی قیمت داده عبارت ابای لولوی عدن الفاظ را

نوی فیروزه گون ابیات	از خوی تو جبهه ساخته تر
تا بجا ماند آبروی هنر	زر خالص سخن بدولت او
فکر مس کیمیا طبیعت او	عقل را آورد برون زخمار
جام لفظش بمعنی سرشار	حاجت فکرها ازوست روا
منع شان کرد ز اختلاط خطا	پر بها گوهریست هر سخنش
گوش بنهاده چشم بر دهنش	چرخ پست از علو گفتارش
شعری از نقطه های اشعارش	با دایش ادا رسیدن با
جان هوش گفتنش شنیدن ها	که جزا وزد بنام استادی
کس نشاید بنام استادی	زهی شهریار عادل کامگار کامل

۲۶

[illegible]

مهرم دل آهنین پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل
رام کن خاطر شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم در رو وطن در دل غریبان ساز
تواضع زیب غرور پرداز دل در عنان صبر ازلی روان از همه برکنار و با همه در میان
یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان
دهش آلهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهرچه دلپذیر و خاطرخواه او بود قلم
تقدیر بران رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره
سوم و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت
آنانکه بر خوان هنر با ستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین
کام و زبان نکارند زبان شکر خود کرامت بمبدل زر و سیم همیانهای هنروران
سنگین و به بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار یکدو
سخنی از جملهٔ معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری
میرود روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند
گوشش گذار استادگان مجلس بهشت نشان میشد شاید که در خاطرهم گذشته
باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده و الا خیال از فربهی و فکر را
صید لاغری هست آنمعنی را غیرت فراهمش دریافته قریب بست معنی و تشبیه برین سیاق
ادا بیان رفت یکی آنکه اگر یوز را بزنجیر رگ و پی صد جا به گاه بیچ داغها بسته‌اند
بیم ست که بجستگی از جلد بیرون جهد دیگر اینکه ضعف و ناتوانی

٢٧

این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدنی دست داده او را
در افتاده گرده وار بر زمین نقش بندد و قسم برآستی که درین سخنان تکلفی نیست
و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت خوش‌سلیقه‌ها است و گرنه
معانیش گران‌ترست که بار سبکی بر گردن توانایان سخن نهند، ارباب
استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی ست و مکتب‌خانه اوستادان
معنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی باد تخصیص آنجا که همه جا
رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و
نشاط در بستان میدارند و دیوان‌اندازی جود و سخا در خزانه و غوررسی فضل و هنر
در کتابخانه مقررست فی الحقیقة غایب شده‌گانی که مغز خود را در پوست کشیده
کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته‌اند یعنی از حاضران و مستفیدان اند
تعلیماتیکه در باب شعر و شاعری شنیده شد از آنهاست اقتضای مقام و متانت
بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح اجمال
ابهام و سنجیدگی عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و خوبی الفاظ و چسپانی
ربط و تناسب و وزنی حروف و کرسی‌نشینی ترکیب و ثبت قافیه و نشست ردیف
و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق‌ریزی معنی و سحرخیزی خواب
و زاری حصول و دریوزه‌گری قبول و امثال اینها در خطبهٔ کتاب نورس که
کهن‌گری جهان از زیر آوازه است مرقوم گردیده لله الحمد که همین تعلیماتش

گرده بفتح کاف
کتاب کمال سوده در پیچیده در کاغذ
بوزن زده طرازی کرده پیچیده شده
یعنی معنی او را دران گران تر
که از آن معنی بر توانایان هم
ادراک بلند و ایشان را تاب
تحمل آن بکشد لفظ سبکی بجای
[illegible] بنظر آمده و بای سبک
بر گردن نهادن کنایه از بی تحملی
و عدم بردباری و سبک ساختن
و سبک و تند نمودن «ای صحبت
مکتبخانه بادشاهای خصوص
صحبت و کتابخانه حضور که
زیاده از مکتبخانه مفیدست
و پاس رعایت و مناسبت
جز بجای خودست
یعنی غایب یکطرفه
کمالات خود را جلد کتاب آورده
سبب کم‌فهمی و نادانی این مردم
کنه کمالهای ایشان نمی‌رسد
ازین جهت کمالات و تنگی حالا
از وجه سرخ تالیفات ایشان
[illegible]

۳۸

در پیرانه سری بترقیات جوانی می نازم و با شهسواران این فن عنان بر عنان

اضافت ظرف بمظروف · اضافت مصدر بفاعل ۱۲

می تازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته

خفائی را ظهوری ساخته و در نخل پیرای گلزار ابراهیم انبار ملک الکلامیست

که بعد ایل و انبارست و فرعش زانو بزانوی اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز

آری زور شناوری قطره ببازوی موج دریاست و روشنائی ذره به پرتو خورشید

جهان آرا با وجود شغل ملک گیری و رعایت احوال رعایا و لشکری با رنگین گوئی

صنعت اشتقاق ۱۲ · جمع رعیت ۱۲

یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان

کشیدن غرض التفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار و هم بارباب

استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و اینها بحظ وافی بهره مند گردند

تا شفقت و عطوفت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی برآمدن دست ندهد

و تا در ترحم و مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمان روائی بکف نیفتد

تفوق پادشاهان بمهربانی و شفقت ست نه بعرض و طول مملکت مصرع

شهنشه تر ازان کو مهربان تر

مرحمتش بر رخ هر که خندید دیگر گریه

بر خشش بساط اشک نچید طفلیکه سر انگشت مهربانیش مکید لبش گزنده پستان

گستردن · چیدن

مادر نگردید بتقریب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سند افتخار و سجل اعتبار

این خاکسار همیقدار ست قلم سحر زبانی دارد ازانجا که عجز را با غرور در

گفتگوئی ست وقتی در کمینگاه فرصت مغروض شد که محرومی سعادت

اضافت بیانی ۱۲

[illegible]

شفقت بمعنی [illegible]
ثلثه ست لکن فارسی ۱۲ سوال
آن بسکون فا است
سمعت عن استادی
مولانا اوحدالدین البلگرامی
چنانکه لفظ عطف و جوان
و غیره هم چنین حروف دوم
در پارسی جاری عطوفت
مهربانی ۱۲ ف پایه
قدر و مرتبه و بنا و زینه و پایه
۱۲ [illegible] تا مهربانی باین مرتبه
نباشد سلطنت حاصل نمیشود
و لفظ پایه برعایت تخت کمال
مناسب و اقتضای مقام
[illegible] ذکر کرده همین است ۱۲
قدر دریا نشود و تفوق برتری
[illegible]

دیگر معلوم نگردید ۱۲ [illegible]

[illegible]

بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهایی بر دوش سبکروحان خوش گرانست بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنها می بودی چنین بودی چون شریک داری میتوان ساخت کسی چه سازد

بیت یکیست جان و دو صد هزار نیرنگست + زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز +

اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن بر می آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان و درماندگان می ترسم و این قدر بی رحم

مثنوی

هم نیستم

لب بغربت فتد ز حرف وطن

خنده بر انشراح شام غریب

هست آری شه غریب نواز

لفظ و معنی غریب دارد دوست

هیچکس در وطن غریب مباد

زهرها را صحبتش تریاق

بهر تسخیر هر هنرور داد

کو جز او کس بمهربانی او

نقل در آتش العجل گویان

مسکن عیش و عشرت است کهن

نیست از صبح روز وصل عجیب

نغمهای غریب ریخته ساز

در سخن بر کشیده مغز ز پوست

رفتن از کوی او نصیب مباد

معنی صورت وفا و فراق

صحبت خود را که سر بکشور داد

قسم جان بزندگانی او

نامه در خواندن هست پویان

اگر عذر دراز نفسی گفته شود کوتاهی

۳۰

[illegible]

باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجلت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه نبایدش شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدنها هنوز می فهمم اما چون آخر سکوت عجب مهر دهان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبهٔ اختتام بسته

مصرعه کو اجابت لب بآمین بازکن

غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد
قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد

از مه نو پشت دستی بر زمین
پیش قدرش چرخ و تسلیم باد

همتش ترکیب لفظ کم نخواست
کاف سرکش زاختلاط میم باد

نفی تخصیص از سخایش واقعست
نیک و بد را فرد تعمیم باد

تا پذیرد عیش و عشرت انقسام
عیشهای عالمش تقسیم باد

تا بیکتا جمله را امید هست
حاسدش را دل دو نیم از بیم باد

عقل کل در فرع استادیش
خوشه چین خرمن تعلیم باد

داستان شد ختم بستان رخش
غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچهٔ سوم از نسخهٔ نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو بر اهل سخن اکلیل سبیل
گر ذکر جمیل ست و گر فکر جلیل

ساخته مهر [illegible] که خواهند
[illegible]
[illegible] الاکلیل با کسر
الف و لام تاج مرصع ۱۲
سبیل راه سبیل الله جهاد و
هر حق [illegible]
امر کرده از خیرات ابن سبیل
مسافر [illegible]
[illegible]
و وقف کنند [illegible]
سه گونه عارض از خط
سیاه پوشیده است [illegible]
[illegible] سبیل [illegible]
و جمیل نیکو جلیل بزرگ ۱۲

[illegible]

نطق از تو مباهاتی ارباب خرد   انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم یکی از پیشکاران خوان خلت اوست چه اندازه شرح و بیان و تبیان محمدت محمود که حضرت محمد مصطفی را داعی ثنای او به عجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان اولی آنکه از ستایش مناقب آل اطهار و اصحاب اخیارش خود را بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیة والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در پیوندگری شاخ و برگ سخن نموده نورسی مراد از نهال ثنای دارای کامل خسرو عادل برچند

قطعه

کعبهٔ ارباب بیان قبلهٔ اهل زمان
جبهه در زیر داغ سجده او آسمان
میدهد ارباب تیغ آرش را امتحان کمان
سبزتر دارد چمن را التفاتش [illegible]
خواندش نوشیروان عدل او در جهان
شحنهٔ تحقیقش آورده پی نشان بگمان
رشته بر بند تجویزش شاخ و برگ زعفران
باد گزرش مفرد نشد توتیای آخوان
گشته بر بهر کس بقدر همت خود مهربان

داور عادل لقب آرای ابراهیم نام
دیده ور از کحل خاک مقدم او آفتاب
میفزاید اهل عرفان التفاتی و یقین
سیرتر دارد طمع را همتش در قحط سال
نقدش از آسیاب تیغ گشته منفعل
دیگران بگذشته گر برگشت ارای کله
با لب خصمش اگر باشد دهان خنده ناب
از برای چشم نصرت در سر بازار رزم
نیستش خویشی جدا و بیگانه گر بینیدش
زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان

[illegible]

را برجی خوانند فلک را پایه باشد و جهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را
درجی شمارند دریا را ابروئی گرد و بر سمند میدان جولانش بدر را از هلال
حلقه نعل بکیران در گوشش و بر کنار خوان احسانش استخوان راز که بری
مغز پرورشش در سرابستان خاطر پژمردگان تا بیابی بلا لطفش خرمی از دی
بخورد او بر بار و در کارخانه کسوت خشن پوشان شبر کاری بلا همتش مصالح
فند به بنیان در کار مصرع تعریف و قارش تا با توصیف کان سخایش مصرع
نیاید سخن بموزونیت نگراید و نامه غورشش اگر بعنوان قدرتش معنون نگردد
مضمونش جز بر دوش قارون بار نگشاید خطبه را از شرف نام او باید دست
نداده که چوب تخته رطوبی المنبر نشود و سکه را نقشی بکرسی ننشسته
که زر رو نام قیصر و خاقان بکند چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است
خاکروبه بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روز است که فراشان از ریختن
گلهای شمسه مرا بریشته صبح تلها بر نیارند و از بخور مجمرها بکوست جیب هوا عنبر بست
که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند از نقش پای هر کس نشان آنچه در سر
داشته بر داشته و از اصطرلاب پیشانی ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته اگر
خورشید بر تیغش نتابد مشک ببوی نرسد و لعل برنگ اگر مصلح بمصلحتش نباشد
بصلح کار سازد نه جنگ باد بکه بر خلافش بر خیزد زه روش بر خاک نشانند
و آتشی که غضبش بر فروزد آب روغن بران ریزند نبازوی قدرت

[illegible]

با شحنهٔ قدر در پنجه گیری و با دست توانا از دو سفیر و قضا در سبقت پذیری
در شفاعت سیاست سجاهمر و هشت بر دهان قضا قوان مکرمتش را
چون تنگی زمین جیب حمایتش را دامن فسحای آسمان برین از لآلی سحاب
نیسان معروف پاک گوهری و آزادوانی سماط خورشید شده و بیگانگی کرسی
کیوان بجواهر عقد ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت غرور بار و منصب
دوات داری چون قلم انگشت نمای هفت اقلیم شهرت بر قلب سنان آفت
خرمن آفتاب سپر خفتان مریخ کتان و تاب شمشیر تیز رنگ معزان امانت
گزگران خدنگش سالک مسالک راستی گزینان کمانش پشت پناه
چله نشینان از این سبب که عالم گیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد خود نیز دیده ست
آوازهٔ مرحمت و مکرمت و لیست لمعصیت و عدالت توجه به تسخیر جهان
گماشته به توفیق الهی عصمتش پاس عرض اهل دنیا یعنی دیوارهای سنگین
کوهسای آهنین بر افراشته و در ایام خیر انجامش شهر آشنا پایا که یک شور
بند و همین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند
در گرفتن جنس فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بستر آسایش [illegible]
تیهو از سینهٔ باز و شاهین انداخته پروردن صعوه چنگل عقاب آشیان ست
و شیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش در دهان
بسترگان نوشتن و بدبختان سحا سل سال نو کاه کهنه باد و دادن [illegible]

[illegible]

ظالم‌زادگان گرد یتیمی نشسته و ناخلفان را افلاک بفرزندی برداشته تا نسیم
چنین موشکافی نسیم از دکن بجنبش نمی‌برد آهوان آن سرزمین لب بچرائی کشایند
ازین که حرف کم سکهتی بر نافه نیاید اگر قرص زر از کان سخته بر نیاید خورشید را
در تنور شفق بنهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان را ابر سیخ برق
کشند طراوت ابرهای سیراب تشنه جرعه هواداران و شعله برقهای جهانسوز
سوخته خرمن فتنه‌کاران آبا و امهات بپروردن نتایج در شفقت پدری و
مادری و طبایع و آثار بر مسند فرماندهی در فرمانبری روز و شب کان
از نقب چشم براه ست که زر چه مبلغ و بکار و سال و ماه بحر از صدف گوش
بر آواز که در چه مقدار در پله کرم ترازو از زر و گوهر برداشتند بجز پدر دلها
در گنجینه باز گذاشته و عهده را عهد آبرو وفا انتقد ندادة که آنچه ارباب
خواهش بر بند بمزد انتظار حساب نکشند تا آن خامه اش ستون بنیان
برد احسان و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان جبهه
پادشاهی در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریادلان نگه بخشیدن
سران را علاج درد سر نخوت خاک پایش طلا کردن خصمان را
داروی خورده کینه سینه بجنبش دادن کاریست یک شمه تصرف همگنان را
شکار خود کردن و تخلق خوش شیمه دشمنان را بنده دوستی ساختن
دوستی در آفرین دوستان ست و دشمنی در نفرین دشمنان **مثنوی**

ممتاز بعبارت از عرفان [illegible] نیم در کمال
و تخفیف باطن هم از وی جلوه
تجلی صوری در مرآت عالم او را
پادشاه و مهتدای کامل باشند
بیت ثانی هم مویدان معنی است
محبت ازو و دوارد از عطا آزادست
و هر که افتاده و خاکسار است
معنی او است بامر کو پسند حق
افتاده هر که [illegible] بیت

دعایش ربیب هر لیل و نهاری
برای خلق پیدا گشت کاری

برج پادشاهی ماه دیدند
بمعنی و بصورت شاه دیدند

ز آزادان به بندش هر که افتاد
پسند حق پسندش هر که افتاد

بخون گرمیش نازان مهربانی
ز دنیا کرد کانش زندگانی

ز دلها کرد بیرون کینه ها را
در آسایش نهاده سینه ها را

سحاب از بحر جودش گیرد نم
بجای سبزه روید عشرت جم

پی دانگی سر گنجی گشاید
چو سائل دید با خود بر نیاید

بکین خواهی مدارش بر تفضل
تحمل چند صد چندان تحمل

بلطفش می سپارد قهر خود را
که بر دشمن نریزد زهر خود را

اگر گاهیش باید عقده بست
نباشد بر گشادش چرخ را دست

فلک گر صد گره بر هم نهادست
بجای سر انگشتی گشادست

نپوید گر کسی راه رضایش
براهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایه ارباب بیت برده اند اهل صورت نیز بجز وصف صورتش سرمایه اهلیت نخواهند اینجا معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چرخ انگشت بستان فکر یاد تا راه بجائی توان برد طلعتی را طالع جهانگیریست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده و بیتی را انجمن رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم برکشیده بیدار سخنی که بپیوسته از افسانه

خود ازو دلهای کینه وران
و حاسدان کینه ور او در کرد
چون سینه و دل هر دو مقام
[illegible]

عارضش دیده را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب ناز بر بستر نهاده بالفرض اگر شبها مشعل خورشید میبود چون شمع تنگ تو در برابر این ماه می‌نمود از رشته شعاع خورشید رخسارش دام میبافت و طوطی ماه و نور آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان بتماشای سرو و گل اگر سر و کار باشد از رخسار و قامتش بگوی تا یکی از شرم در زمین نشسته و زرد و دیگری از تاب خجالت آب شود و گوهر دعوی پاکی نگارش باز گذاشته حیرت آموز خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از تنگی صبح تنگ پیشانی چه گشاید پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه قد چه نماید هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه بدامش نبرد آبگینه عکسش در آن افتد مغان را مهر آتش بران افتد تماشای مهر رخسارش هوس بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته گاه سعادت افزا همایون تر از سایه‌های شیرینی تبسم نمکخوان تلخ هستی

مگو از قدسرشت نکهتست این
صبا از رنج بهشت نکهتست این

از صبح این صفا دریوزه کردست
بعجز این کار را هر روزه کردست

برای دیدن ایزد آفریدش
دگر خود را ندید آنکس که دیدش

جبینش سر انگشت زابرو کلیدی
گشاده بهر دری نوروز و عیدی

فتد در باغ زان بالای آزاد
بپایش سایه از بالای شمشاد

لبش در شیر شکر کرده در شهد | ز حرفش گوش رشک طبله شهد
ز بویش نسترن در تازه کاری | ز رنگش ارغوان در غازه کاری
بیاض گردنش صبح شب موی | سواد خط بهار گلشن روی
خوشت ناید چمن بنشین ببویش | کهن گردد نگه نو کن برویش

اکنون مژده مردی را که از سخنوریش سخن کنند متاع سخن را اگرچه بیشتر پایان مایه داران هستند اما فکرهای خزانگیش از آن قیمتی تر است که در جیب خرد خرده دان پیمانه اش باشد و در شنیدن اشعار در نثارش زبانها گوش است و در بها از ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعری را ابنا بت شعر او اوجی رو نداده که بفلک هزار دوره یک صفحه سرایش تواند آورد تنگی متن دقیقش با وجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج اگر از بزم می زیب صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم بهر بیز روشنی تقریر و رکاکت بنا بیه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجی نیست میفرمایند که اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود فهم نارسائی خود داند اگر چه سامع دیر رس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سر رشته فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگر چه قائل ژولیده بیان باشد و آنها که در شعر و شاعری مرغی میدانند اندازه هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل از بیت برگزیده خالی باشد و معنی مطلع بلندی را

[illegible]

که رعایت آنها میکند اندازه هیچکس از شعرای متاخرین نیست و از سلف نبوده و از آیندگان نخواهد بود دانش تحصیل که اینها نکته مقصد بمعنی اشعار با این توصیف آن با اظهار بیان معنی

[illegible]

متقطع گردد تا آنکه مافوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت از بیت
که بالاتر از آن متصور قائل نباشد ۱۲
دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگردد و صدد آن طرف باشد در ان
همین سخن عشق و عاشقی درج شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام شعر
از وصل و هجر و شکوه و شکایت ۱۲ [illegible] قصیده و آنچه
درج گردد و در هر جا که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال در همان
[illegible]
تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر با لفظ
گردانیدن اعراض ۱۲
مقفی باشد یعنی حروف برگشته خورد و قوافی را همه بر یک وزن اولی
آنچه دیل و رسول و غیره ۱۲
میدانند خصوصاً در رباعی و این موزونیتی علیحده هست و حروف و کلمات
[illegible]
درست است چنان مخرج آشنا و نفس با هم باید که در خواندن لکنت بزود
خواندن طلاقت مبدل گردد و در آن نشست و برخاست و تقدیم و
تاخیر الفاظ وانشود و گشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر
[illegible]
معنی بخاطر خامان برسد لفظهای پخته بر هم نشینند و بکار مردم می آمده باشند
در بعضی نسخ واو عاطفه ازینجا برداشته میان بحر و معنی نهاده این نقره را
چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب خوانی نه دبستان را پیرایه باشد و در
مدعانویسی دبیران را سرمایه و ملاحظهٔ این هم بنمایند که بداشت و دوائر برابر
هم طرح افتند و نقاطشان واقع شود که خوشنویسان بجا است بر زانو
[illegible]
قطع نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گردد تا بهانگند و در رعایت کار
[illegible]
موسیقیان نیز سیر نمایند که در گار و عمل نفس و صوت تقسیم کلمات و نشست فقرات
بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد و با وجود اینهمه تکلف بی تکلف

[illegible]

پیش او در مقام مات شاه خواهد بود و این الف است اخراه الفتح و تشدید تره شده چون ابدال طا و دال در کلام عرب آمده چنانچه سلطان میدان کذا فی نقود الصرف ۱۲

وآمدنی باشد نه پرداختنی و ساختنی ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد کسی نیست و نخواهد بود مصرعه فطرت شه ورای فطرتهاست واگر کسی را درین افکار استفساری باشد مطالعه رساله که درین منصوبه شطرنج رفته زود کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشورکشایان هست در بزم مشق رزم کردن و حریفان را به پیش ملی پس نشاندن و دغابازان را دو اسپه با پای فیلات دوانیدن و در علاج فرزین نهادان رخ به راستی نهادن و از تدبیر عراقی عربده جویان عاری نمودن طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام هست و دو مبنای که پی این کار گرفته‌اند به هزار جهد بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبه‌هاست که شصت بازی و چهل بازی از روی آن گرچیده شده هست اگر حافظه خلائق را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار وحشت زده بازنزدیدی صدجای دفاتر عشرات که نقد خزائن آیات و الوف درین معامله بکار رفتی و ازین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع و مثمن یا مسدس یا شبه عقل استادان این فن باختست زهی فکر و خیال مثنوی

فیل بند خیال شاه نگر	کرد ملک ایمن از عراقی خطر
فرز را راستقامتش جسته داد	زند کردست کجروی ز نهاد
در بریدن برخ رخش را باز	بیدقش اسپ گیر و فیل انداز

[illegible]

زوست گفتن از خصم پژمردن — باختن از حریف زود بردن مغلوب شدن ۱۲

چون بچید رخش بازی انگیزد
مفت بردار لعبتانی ریزد
نیست جم ورنه خجالتی می برد
شاهرخ گو که شاهرخ میخورد

رباعی

پیر فکری شاه فکر را کام دهد
رخ طرح بشطرنجی ایام دهد
منصوبه درین عرصه که چیدست چنین
گز دل بر دارام و دلارام دهد

اگر شمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود طالبان کسب کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعم پادشاهی سعی این قدر نموده بهر آینه در جهد بیشتر خواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاستیم که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده مضراب بهر کارش قیاس سعی زرین ببر + در فن تصویر از مصوران آنقدر مهارت است که خود از خوبان گاهیکه آیینه در برابر نهاده به شبیه کشی خویش پردازد لعلی شقائق و سفیداب نسرین بهم بر آمیخته رنگ چهره سازد اهل معنی اگر بفتوای انصاف صورت پرست شوند عجب نیست اگر هیکل پیل بر پشه کشد و پیکر شیر در دیده مور نگارد بزور قلمش یکی بر گوی زمین خم خرطوم چوگان سازد و دیگری باز از کوهان گاو آسمان پنجه باز مفت مانی و بهزاد که با دراک رنگش خجالت و انفعال نکشیدند اگر نه چهره ها می ساختند یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون واو سر در پیش چون شین عرق بر جبین می نمودند قلمها یک قلم خط نسخ بر خود داده اند که اگر تیغ صحرف بر تارک خود نیا

اسامی نقاشان کامل ۱۲

با عتبار نقاط ۱۲

در راه انحراف ننهاده سر بخط دیگران ننهند طاوس قلمش پر فرق لفظ و معنی
چتر افراخته نشان پای از دو آهو نقطه دام و دانه همای نگاه سیاه ختن جمعی که از
شکوه سر نوشت نیاسایند بلکه نقش هر حرفش بر جبین چسپانند تا در سجده شکر زمین فرسا
مدادش از دوده چراغ خورشید است و قلم پاکیزه‌اش از [illegible] نا امید بنفشه خطان را
در مشاهده سنبل از خطش طرفه کاری افتاده از فروزلی جامه الف قامتش شاد
قامتان سمن خمیده است و از دنباله جیم ریحان کاکلان در قفا خاریدن از جیم
و دندانه سین با سمن دندان گلبرگ لب پنهان و از افتاده حلقه با سرچاه زنخ بیزبر
خط خش پوشش و صفحه‌های فرکان با وجود برهم زدن عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر او
و خال خود بعشق نقطه دایی نشسته که هر جسم کافور را با عنق [illegible] سیاهی بنفشه

خواند گردید رباعی

هر نقطه آن نافه مشک آگینی
می‌باشد و گر نه خطا پرستی بینی
گر دو صد ساله به پیش نظر باشد نهان
چشمها در مرغزار صفحه‌ها بینی روان
یک بنشان لعل منی داد و هم آهنگ تر جان
دلنشین هر نقطه‌اش از نقطه خاطر نشان
کجا چنین شمعی نباشد هیچگه در دودمان

قطعه

خطش نگذاشت و جبینها چسپیده
بر قع زرخش نثار و پیوند که است
حبذا آفرینش تعلق معجز کلکش نگر
تا نگینهای رقم بین که حروف چشمه دار
گر خطش را با خط یاقوت تشبیهی دهم
بر دهان حرف گیران قفل لب بندگی است
چون دوات از مهر کلکش پر بنا شد اینچنین
با وجود این همه فضل و کمال جمله را فرع

[illegible]

و موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز او علی و داستان قدرت خود بتر آنه بعالمیان
می شنوانند اگر نغمه پردازی زبان بدعوی اعجاز گشایند بقصد نقش عوض تا نهها
گوشها با آواز در آیند می فرمایند دستیکه حرکتش با اصول بر بنا ریخته شاخیست
بار ریخته و سینه که نفسش نغمه در بنا و ریخته سازیست تا گسیخته بلبل که یکی بوده بر هزار
هزار اگر دیده زیاده از شش از سیمرغ بیشمارند و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش
پر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد و امثل خواجه عبدالقادر
نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که از وعاجزتری نبوده و با این همه
پرکاری هیچ نقش این کار نه اشته با الفت استادی سربند حرکت عصبا
پیر و جوان را بضبط شیخت اصول و اگذاشته و بشفقت شاگرد پروری در کتب
مهد بر گریه و چند ه اطفال معلم آهنگ گماشته ناخن نی زخمه در عقده کشائی
زبانهای گنگ چرب و نرمی اصول در روغن مالی دستهای شل
در رقص اگر شاخ دست بیراهی انداز و صبا مخاطب ست و اگر در اصول
برگ کف بیجائی بر زند شمال معاتب شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را
از نوحه بر آورده و دلگشائی ترانه لبهای در بسته را بتصرف خود در آورده تا از
نغمات از حرکات گردون گرده اند بر گردون غنچه غلطکی باین روانی
نساخته و بر صفحه ساده آواز نقشی باین پرکاری نپرداخته از تکرار نغمات
و مبالغات در نغمات ذوق و شوق بطریق تضعیف بهیت شطرنج در تزاید

[illegible]

و ترقی ست الحق در معامله نغمه و ساز غلغلی عجیبی بر گوش فلکیان فکنده و روزگار حلقهٔ نوازشش طرفه در گوش حاضران کشیده **مثنوی** مضرابش سرگشته تا ساز

نالد ز بسیج گوش از سخنت تا ساز
شراب کهنه گوئی نقش نورس
پی هر زخمه مرهم زخمهٔ او
ز حرف ساده دیان انگر دید **رباعیات**
صد زمزمه در نفس آویخته است
از بس هوا نغمه در آمیخته است
در مغز دل غافل و آگاه رود
بر فرق شنیدن همه جا راه رود
مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست
بر دوش نفس سپید آوازهٔ اوست
هم پاکی گفتهای او گوهر گوش
هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

ایضاً

چو لب مست ترنم گوش هر کس
نفس را جان به تن از نغمهٔ او
نفس ز نقشهایش تا نگردید
نقشی عجبی شاه بر انگیخته است
کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود
گاهی که بجنبش نغمه شاه بود
از کام و زبان مطربان تا در گوش
شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست
ز افسان که صبا تخت سلیمان می برد
هم شور ترانه های او شکر گوش
ز نغمه علم گشت بعالم گیری
چون قاصدان خجسته پی جز بیان نقود

همیان بحر و کان باردوش کمر و حرف حاصل اجناس ده مربع انبار کام و زبان مطلب هنرپیشگان خصوصاً گنجینیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میگردند هر کرا در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده

[illegible]

سرود گویان و رقص کنان براه افتادند و در نورسپور که مکان تازه جهت سکنا مقام مقام‌شناسان ساخته و پرداخته‌اند چندان فراهم آمده‌اند که نقش قدر روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و از این پاربدنژادان کهیناتار که گوشش بحلقهٔ شاگردی و جبهه بسجدهٔ اوستادی رسانیده‌اند و بآوازش رشته بپای بلبل می‌بندند و برخسار بر شگفتگی گل میخ نهند صاحب کمال و صاحب جمال انتخابی همیشه بر سر گنگ سرگرایش گردون اساس پاس وقت میدارند و از پای و هوی گویندگان صدای در گنبد افلاک پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گروند و از جوش و خروش سازندگان درختان رقصی برپا داشته که اگر آواز پای نشنیدند برگها از رستنی باز مانند

رباعیات

از زمزمه بر برگ نوا گشته جهان
درج گهر صوت و صدا گشته بیان
بیگانه دل شدند غمهای کهن
تا نغمه نو رسی آشنا گشته بیان

ایضاً

هر گوشه لوای عشرت افراشته‌اند
در تن بنم ترانه جان کاشته‌اند
طفلیکه بمجلس وجود آمده است
کامش بشراب نغمه برداشته‌اند

ایضاً

شهریست که لاله گرم خون میروید
از دیدن بزم عشق فسون میروید
پائی بگشا ببین سبزه او
کز شبنم حسن عشق چون میروید

سخن آرزو دارد که بحجت تعمیر کهنه کاخ خود بجستجوی شهر نورسپور درکام

وزبان خامه کمند آز بیم درازنفسی در مصالح بنای کار آوردن کوتاهی کند
اگر شهر واری گل تعریف درآب نگیرم محاوره داری را خود چه مانع است بشرط اجمال
گفتن و نگفتن غالب آمده گوشنیدن شکوه بتفصیل ناشنیدن مکن **رباعی**

این شهر که آرایش هفت اقلیم ست	عشرتگه شهریار جسم و جیم ست
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که عشق ابراهیم ست

حبذا شهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانهٔ پادشاهی را بیت الشرف خویش میداند و در گرد روی گچکاری در و دیوارش که آوازهٔ صبح فرونشانده تا شام هر بال زرتار می‌نشاند عالمی را امیدواری که جهان کهنه جان نوی یافته زمین را گرد سجدهٔ شکر بر زمین که مرا بیش خوبتر از آنچه در دل بود برایم نقش و طلوعش ثانی چنان قرار داده که آسمان بی زحمت خراشی بگردش نتواند گردید اگر در خور حشمت خود می‌فرمود خاک کرهٔ ارض گل یک خشتش نیز بنظم شد دست رحب واقع بابان کوه

برآورد سر از گریبان کوه	زمین آسمان منظر از منظرش
در فتح بر ملک باز از درش	بر ایوان کند چون سلام آفتاب
گشاده در طاق با بر جواب	بعرش زمین دامنی بر فشاند
ز گرسیش دعوی بکبری نشاند	اعالی و ادانی نیز تقلید هم در اتفاق و بنگال

عمارات نشست امرا زبی متانت سنگینی دیگر داده اند در بالا بردن کاخ و ایوان منظر زمینها از بر داشتن مصالح آنقدر بتنگ افتاده که پشت گاو زمین از سنگینی گرانی پست و بلند گردیده

از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری و در هیچ کوچه پا ننهند که از

میدان و صحن خانه

ای که هر محله او بمنزله شهری و هر خانه اش بمثابه محله

موجه رطوبت سرود و سرود و ترانه سرایان در بحر اصول بغل بشناوند هر چند بمقتضای

طبیعت خود کامران و کامیاب است حسن دران شوخی و خودنمائی عشق در عین

آن کیفیت حسن که آنرا بعبارت نتوان دریافت

بیباکی و رسوائی شوق را اگر بیان در هیچ کار صبر را بر فوکاری عقده بر تار

صحبت را رونق میکدها هشیاران در مریدی رندان دکان شود در بازار

ای خانه میخانه یا میکده ها باعتبار میخواری ارباب

بتجارت نشو و نما سپرکل زر لشکریان صرف مراعات احوال رعایا

مثنوی

ندارد غم از اهل آن شهر بهر
طلسمیست در دفع غمهای دهر

مصون است از ترکتاز گزند
که دارد در رفاهیتش کوچه بند

سر کوی خنیاگران زهره خیز
نسیم در و بام شان نغمه بیز

ز بس بسته تار آوازشان
نهانی زند خود گوش بر سازشان

بهر گام سر بر فلک عشوه ها
ز هر عشوه در طرفگی طعنه ها

ز پیچاک موها که در پا کشند
دل اهل نظاره بالا کشند

گرفته پی کار خود بوالهوس
سر کوچه عاشق بی عسس

گراید حدیث وطن در میان
زند دعوی حب البلد زبان

در هر دکان رسته بازارش که بار شعاع آفتاب طلائی گردیده کالای هزار

لفظ فارسیست

سود و سودا راست آمده و تقاعده راستی و درستی با این مرتبه کج طبعان

در فارسی و هندی بمعنی خرید و فروخت مستعمل است

از رشته راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از کهکشان میان در

[illegible]

غم زوال از زمانه ۱۲

[illegible]

یعنی آن شهر را رفاهیت [illegible]

[illegible]

آماده شدن و اهتمام نمودن
و گرفته مستعد ضرورت شده
[illegible] بپادشاه بزرگ
[illegible]
[illegible]

بندگی حضرت ایشان حکم کرده زرین نثیر بفتح رسانی گرفته مثنوی

زرباف گلزار باغ دکن — چه زیباست بستان ملک این چمن
ببلبل مقالات شیدائیان — اعجب خیالات سودائیان
زریب زیور و زیب رشک سپهر — بترتیب دکاکین بازار و شهر
سیه چشم سبزان رنگین نگاه — بشور نمکدان شکر باج خواه
بدل از ره دید پیغام ده — بدل از ره بوسه لبهای دشنام ده
بسودای ایشان چه کوشیده جان — به بیعانگی رفته دل در میان
سر عقل را داغ دیوانگیست — سر حسن بازاریان بیگانگیست
ز اعجاز چشمان جادو پرست — ز عابد فریبان هندو پرست
فتادند در کفر صبر و شکیب — جدا زان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند — [illegible] دل و جان زنند
سر تقوی هر که مسکر درد — ازیشان سر صندل آلوده کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و دانش گزینی و دلنشینی چه توان گفت شعر

مگر خاک آدم ازین خاک بود — که کردند پیشش ملائک سجود

شنیده که معمار پایه دار این خاک پاک را کالا ساخت با یاران و توران بربند تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند اگر بیرنگی در دیده گشته آنچه تا حشر ازین خدا پرست ببینند

[illegible]

فی المثل اگر هم چند بیطهٔ نوشته اند و بودی بدتش بالضرورة آبروی بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای   که غلطد بران زاغ گردد همای
غبارش که بر سر مه بیزد جلا   مقام نشین ست بر توتیا
نگه بیشش صبا گشته نکهت پذیر   تو گوئی نفس داده سر در عبیر
نسیم از وزد آنچنان تازه رو   که رو دوار و آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر به هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که باینجا رسند از سر هوای یار خالی گردد ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد

همه جا هواپرستی عیب ست اینجا هنر نظم   هوائی که زو آب حیوان چکد
فشانند یک مشت صد جان چکد   نفس روح پرور بتعریف او
لطافت مشرف بتشریف او   ازو عیسوی دم صبا و شمال
زبیده رگانش سبکی اعتدال   آبش چون می از چهره دل گرد غم

میشوید بهشتش از زمین تن بدل سبزه موی صحت میروید با آبی سرچشمه آبش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنبد از بحر جا بجا افتد مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر ازین هم خود را باو سنجد

که از بس گرانی سبک نگردد نظم   شود نوک مثقب چو زین آب تر
زخجلت شود آب گوهر   ز دلهای غمگین چنان زنگ شود

وزیدن او مطالب بواسطهٔ او آشکار شود
مجموع شمارند و جمعیت عشاق
مرسل بسحاب است باد جنوب را
عرب باد شمال را مذموم دارند و گویند
ظلمه [illegible] نوشته اند و قوم
تقویت آن رفته اند چنانکه در
وتبرید ابدان و تشفیهٔ حواس و
و بحسب طبیعت بارد یابس است
از مطلع بنات النعش و مغرب است
بادی که از میان [illegible] و مهب او
عبارت از دست و شمال [illegible]

[illegible]

که زنگارگون گشته لبهای جو	نیارد کشیدن برون آفتاب
	ازو عکس خود را بچندین طناب

سیر باغ و بوستان نصیب همه یاران و دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک زبرجد و فیروزه گوید نیشاپور بر زند و در سایهٔ نسرین و ارغوان توده توده بوی و پشته پشته رنگ بهم ریخته و نواهای مرغ نمایان گل پرده پرداخته و آواز بر آواز انداخته نغمه‌ها از حکایت جام نرگس مست و منظرها از مشاهدهٔ گونهٔ لاله رنگ بست از تنومندی اشجار خزان در لطمهٔ خوار و از برومندی شاخسار بهار در برخورداری

مثنوی

درختان نادیده روی خزان	همه چون الهای پیران جوان
ز ثقل ثمر سیده آن سر بزمین	پی سجده شاکر سر بر زمین
گل چینه گیر و نهال از شمال	چو پروانه بر شمع افشانده بال
بشاخ اندر هر برگ غلطان بناز	چو طوطی پری در قفس کرده باز
نهالش چنان بالکش و دلربا	مشت اگر دوست نمک بر سینه کوبد هوا
بر و تازگی آنچنان بست آب	که لغزید در سایه اش آفتاب
برزنده چینها ز ابروی برگ	نم افتاده بر پشته بر روی برگ
بهر سو ز دهقانی صبحدم	خیابان خیابان هوای نم
اگر شام در چاشت از بند می	هوا صبحی و سبزها شبنمی

سراپای طوطی بمنقار ریش | که میخواهد از سبزه پرهای خویش

ای درین تمنا پر خود میکند [illegible]

بقربان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانهٔ فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته‌اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمیبود اکنون از تاب رشک در آتش میبود رباعی

از بخت درین شهر تسلّی میباش | دریای صور را در معنی میباش
در بهر هنر از تربیت آب و هوا | بی زحمت مشق در ترقی میباش

ای در عالم مجاز صاحب حقیقت باش

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده رسم است که مدح طرازان گاه به سخن تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف باز باز لفظ را در صیدگاه معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حرونی بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب منزلت خود را نیفزاییم و بتجارب ایستادگان پای تخت در دولت عظمی بر روی بخت خود نگشاییم عزیزان بسیار اند ان شاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده نوشته میشود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی آن مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را سعادتمند میکنیم باسامی سامی حضرات که صفحهٔ مجلس را فرین دارند پروازم نسبت جای نشست نمودن حد خامهٔ راقم نیست

ای از ذکر مصاحبان پادشاه چرا از سخن خود را زیاده نکنیم ۱۲ [illegible]

باعث افزونی [illegible]

یعنی بزرگ ارکان دولت [illegible] ملازمان جاه و حشمت و در [illegible]

مضاف بسوی دولت [illegible] در تحفه خانه [illegible]

[illegible] زبان [illegible] بر وزن [illegible] کار دو [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] گردانیدن [illegible] دوانیدن اسپ [illegible] حرکت

[illegible] استعمال کرده [illegible] نعمت خان [illegible] بیرون میدان [illegible] قناعت میکند

جولان [illegible] دم [illegible]

حرون بالفتح توسنی و توسن شدن ۱۲ ص

جملة الملکی منصبی است ۱۲ عظیم مخصوص وزارتش ۱۲
بخت بفتح ... معرب ۱۲
نصیب ۱۲ استعداد بالکسر آماده شدن
ساختن وساخته شدن برای کاری آماده کردن
استحقاق بالکسر سزاوار شدن وسزاواری ۱۲

بهرجا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هریکی بصد مبالغه دیگری را بر خود
تقدیم فرموده اند مصرعه بنام بانصاف صافی دلان **اول** نواب مستطاب
معلی جناب **شاه نواز خان** که از بس نوازش شاهی باین خطاب والا
سرفراز است واز غایت ملک خواهی و کار آگاهی بمنصب جملة الملکی ممتاز
است بلاد ورفاهیت عباد برگزیده همگنان ظاهر است که این حشمت و بزرگیش
بحسب بخت واتفاق نیست بلکه بمحض استعداد واستحقاق است **مثنوی**

لطف بالادست شاهش خوش نواخت — صدر مجلس صاحب خودیش ساخت
دین ودولت در پناه هم ازو — برج حصن مملکت محکم ازو
مثل او یک تن ندارد روزگار — رو بکرد هفت کشور دل برآر
در جهان همدست او دستور نیست — هرچه بی دستور او دستور نیست
در بزرگی چون شه سر اسباب کو — باشد از اسبابش این آداب کو
نامهٔ تهدید چون سازد رقم — در کفش تیغ دودم گردد قلم

بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر بآسمان
رسانیده و میر سیرتش و با برتران بتفوق رسیده و میر سیرتش با وجود فطرت
جبلی که از طفولیت در بهر تعلم بنا بنیت علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات
سعی واهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بفراست نزدیک که
از و در حرکت قلم جادو نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون

یعنی بزرگی ... تابع وبخت واتفاق نیست بلکه خاص از جهت لیاقت اوست
این کار را دور مطالع
تجا امری باکرلی موجب واقع شود وخلاف عادت
وقانون جاریه وقاعده مقرره مستمره بود گویند
کراین از بخت واتفاق است ۱۲
[illegible]

۵۲

[illegible]

راکاری بس سهل و امری بغایت آسان میداند هنوز نفس در سینه بپای
سخن نیامده در می یابد که این آنچه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت
از حاضر جوابیش تیز بیانان همه بکند بیانی معترف و از خرده گیریش
بزرگ خردان همه بنادانی خویش قائل در هنگام سؤال بی جوابی گاه
اگر اندک تامل می نماید سبب این ست که از هجوم و ورود سخن نمیداند که
اول بکدام جواب لب بگشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش
در تنعم انداخته از تقویم چهره ها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته بر خوان
نطقش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل ست و بمیزان تخمینش مناصفه کره
ارض را تفاوت حبه و خردل و باستقامت طبعش نظر محور نگاهان گونیا ست
و با تفلسف خلقش تشریف زربفت تماشان بوریا رشک غیرتش را رگها
تازیانه تیز عنانیست و نخل همتش را ابر گهر کف زرفشانی نزدیکی تدبیرش بصواب
نزدیکی نور بآفتاب دوری رایش از خطا دوری مغرب بخط در صلح نامه اش
حروف و کلمات در بغل گیری تنگ آغوشی هم پیوستن و در
رزم نامه اش هر سطری سپاهی صف شکن کمند خیالش را شاخ
نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوشش خامی نی راستی قلمش
بمثابه که اگر کسی در واسطه سخنش میگفت دیگر قلم قط صحرف نمی پذیرفت
درستی فهمیش بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی نمیود این بیت ع مردم اندر حسرت

۵۳

۵۱ یعنی وجود انسان مرکب از اربعه عناصر ست پس میگوید که باد و خاک که در وجود باوجود ممدوح مخرّب ست باعث غبار خاطر او نشد ای [illegible] ۱۲ [illegible] زساینده صاف از خاک و باد و بغبار پریشانی نشسته باشد و آب و آتش زلیت او اول از تشنگان ای طالبان آب محتاج و دوم از خامان و خام [illegible]

فهم درست اینکه میگویم نبتذر فهم نشست تنی فرموده از خاک و بادش هرگز غباری
بر خاطر ننشسته آبش از تشنگان ست آتش از خامان بی نیازش آنچنان
کامیاب گردانیده که احتیاجش همین یک چین ابرو ست که هنگام غضب بالضروره
عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر خاطرش نینداخته که کار
خود را از وصول نساخته شاید منظور بعضی این باشد که به لطف سنا
وفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین
اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسی که از عهدهٔ ثنای بیرون نیاید
چرا از اول بعجز اعتراف ننماید لله الحمد که فراخور قدر و جالت خود مرتبت
و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که
در نور سپهر از بام و قصر کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده
ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه‌ای که اگر سجار سجار مانع نبود
اهل فارس از بام تو که هم برآورده آن حضرت ست کنگره‌هاش
می شمردند و پیش طاقش نه پنهانی ست که درازی سخن بصحن آن وفا کند
سنگینیش اگر لنگر انداز و تخته پشت گاو زمین را پشتی بیازد رباعی

عالی همت بنای پستی نکند	این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان	سنگین ست بنا زمین نشستی نکند

چندانکه قرب و منزلتش میفزاید از خیر تخلق مرحمت می افزاید اصناف

خلق خفته بسا آخر بیابان و کین اگر دلها را وطن و ولایتش نسازند و [illegible] را

در بیشه و عاشی نکنند از جمله‌ی انعامان و حق ناشناسان باشند چرا که تخم

محبت همه را در سینه‌ی آگینه‌ی پادشاه کاشته و می‌کارد و بعرق [illegible]

و صفات ثنا [illegible] آبروی همه را نگاه داشته و میدارد

نظم

هیچ پادشاه اینقدر شیوه خدمت | که هر چه خاطرش خواست آن کرد
که سرو [illegible] خداست | بجاست خدمت شاهنشه آن کرد
عیارگیری شاه [illegible] قدر | بکوره [illegible] امتحان کرد
سخنوران همه [illegible] | از آنچه خلق و [illegible] پایان کرد
گل ریاض [illegible] جوا | نهان [illegible] افلاک را عیان کرد
سینه‌ها [illegible] نهان کرد | [illegible] آن کرد
برآفتاب [illegible] نگاه دوخت | [illegible] نشان کرد
قلم [illegible] | هر آنچه [illegible] بیان کرد
از [illegible] | به نقل او که [illegible] گفته چنان کرد

دوم

ختام ملک الکلام مصحح که هم خود [illegible] گوید که [illegible] از [illegible]

صاحبقران [illegible] و از طلوع [illegible] باشد [illegible]

آنکه [illegible] است که [illegible] باشد [illegible]

۵۵

[illegible]

از رفیقان [illegible] است که شیران [illegible] قامت [illegible]

ظلم کرده اند در ایوان [illegible] بنیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آسمان [illegible] است

[illegible]

لله

خاتمة الطبع

درین اوان بتوفیق ایزد منان و عنایت و امتنان مالک ملک دوران و اعانت ازلی [illegible] و امداد قادر سبحان نسخهٔ جامع جزالت مبانی و متانت الفاظ و معانی حاوی استعارات نغز و تشبیهات عجیبه محتوی بر فصاحت کلمات و بلاغت کلام و ایرادات [illegible] و نظام متضمن محسنات معنوی و صوری معروف بسه نثر ظهوری [illegible] خوش بیانی بدائع اعلام شیرین بیانی شاه جادو طراز انشا امیر شیرین انداز قدوهٔ متاخرین [illegible] مؤید بتایید روح الامین ملا نور الدین ظهوری [illegible] در مطبع [illegible] شیرین کلام عالی [illegible] پایندهٔ مقام [illegible] شناس اهل سخن [illegible] هر علم و فن صاحب [illegible] لطیف [illegible] منشی نول کشور [illegible] بعد جهد کارپردازان از تنقیح و تصحیح آن بشهر لکهنو [illegible] در ماه [illegible] طبع [illegible] شد

و له قطعهٔ تاریخ از منشی گوبند پرشاد فضا

سه نثر ظهوری چو آمد بطبع
دوباره بتصحیح و پاکیزه خط
[illegible] غلط [illegible] تصحیح شد
[illegible] لطف [illegible] شد

فضا سال طبعش بگفتا بشین
چو سه نثر زیبا مطبوع شد
۱۲۸۰ھ

۶۰۳۸